



انگلس در مقابل مارکس؟

دویست سال پس از تولد فریدریش انگلس

پال بلک لچ

نیکو پوروزان

انگلس در مقابل مارکس؟

دویست سال پس از تولد فریدریش انگلس

نویسنده: پال بلک لچ

مترجم: نیکو پورورزان

یادداشت مانتلی ری ویو

پال بلک‌لج^۱ استاد نظریه‌ی مارکسیستی در دانشگاه شن‌سی^۲ است. وی نویسنده‌ی کتاب‌های مارکسیسم و علم/اخلاق^۳، تأملاتی پیرامون نظریه‌ی مارکسیستی تاریخ^۴، و پیری اندرسن، مارکسیسم و چپ نو^۵ می‌باشد. وی هم‌چنین در ویراستاری کتاب‌های فضیلت و سیاست^۶، درگیری آلس‌دیر مک‌این‌تایر با مارکسیسم^۷، فلسفه‌ی ارسطویی انقلابی^۸، و ماتریالیسم تاریخی و دگرگونی اجتماعی^۹ مشارکت داشت.

مقاله‌ی حاضر از مقدمه‌ی آخرین کتاب وی زیر عنوان فریدریش انگلس و نظریه‌ی اجتماعی و سیاسی مدرن^{۱۰} اقتباس شده است.

^۱ Paul Blackledge

^۲ Shanxi University

^۳ *Marxism and Ethics* (SUNY Press, ۲۰۱۲)

^۴ *Reflections on the Marxist Theory of History* (Manchester University Press, ۲۰۰۶)

^۵ *Perry Anderson, Marxism and the New Left* (Merlin Press, ۲۰۰۴)

^۶ *Virtue and Politics* (University of Notre Dame Press, ۲۰۱۱)

^۷ *Alasdair MacIntyre's Engagement with Marxism* (Brill, ۲۰۰۸)

^۸ *Revolutionary Aristotelianism* (Lucius and Lucius, ۲۰۰۸)

^۹ *Historical Materialism and Social Evolution* (Palgrave, ۲۰۰۲)

^{۱۰} *Friedrich Engels and Modern Social and Political Theory* (SUNY Press, ۲۰۱۹)

انگلس در مقابل مارکس؟^۱

در دویست‌مین سالگرد تولد فریدریش انگلس، آوازه‌ی وی به عنوان اندیش‌مندی خلاق، دست‌کم در میان محققین انگلیسی زبان در پایین‌تر سطح خود قرار دارد. علت اصلی این وضعیت تأسفبار بدون هیچ تردیدی سیاسی است. به رغم بحران اقتصادی جهانی اخیر و افزایش نابرابری‌های شدید اجتماعی پی‌آمد آن که می‌تواند به عنوان تأییدی بر درستی نقد کارل مارکس و فریدریش انگلس از نظام سرمایه‌داری تلقی شود، مارکسیسم اما دکترین خوش‌بینانه‌ای است که متأسفانه نتوانسته است در این زمانه‌ای که زیر بار سنگین عقب‌نشینی و روحیه باختن طبقه‌ی کارگر قرار دارد به خوبی عمل کند.^۲ حال اگر که شرایط حاضر برای مارکسیسم علی‌العموم شرایط نامساعدی بوده است، انتقاد از اندیشه‌های انگلس، اما، از جای دیگر و کاملاً متفاوتی آب می‌خورد. شمار فزاینده‌ای از مفسرین

^۱ این مقاله با عنوان *Engels vs. Marx? Two Hundred Years of Frederick Engels* در شماره‌ی ۱ (دوره‌ی ۷۲) ماهنامه‌ی *مانتلی ری‌ویو* انتشار یافت. (م)

^۲ Colin Barker et al., eds., *Marxism and Social Movements* (Leiden: Brill, ۲۰۱۳), ۵, ۱۴, ۲۵.

در طی قرن بیستم مدعی شده‌اند که انگلس اندیشه‌های مارکس را به طور بنیادین تحریف نموده، و این که گویا "مارکسیسم" و به ویژه استالینیسیم از درون این کاریکاتور تک‌سویه از ایده‌های مارکس بیرون زده است.^۳

اگرچه ادعای تحریف نظریات مارکس توسط انگلس ریشه‌ای عمیق‌تر داشته و به سده‌ی نوزده برمی‌گردد، اما سال ۱۹۵۶ نقطه‌ی عطفی بود که این ادعا را به بن‌مایه‌ی همیشه حاضر در نوشته‌جات رده دوم تبدیل نمود.^۴ چپ نو که به عنوان پاسخی به خطابه‌ی مخفیانه‌ی نیکیتا خروشچف، دست‌اندازی اتحاد شوروی در مجارستان، و حمله‌ی مشترک انگلستان-فرانسه-اسرائیل به مصر ظاهر شده بود، تلاش نمود که تا به گمان خود سوسیالیسم را از طریق بازبینی نقادانه‌ی مارکسیسم بازسازی نماید. به این خاطر، سهم انگلس در مارکسیسم در کانون بحث‌هایی قرار گرفت که

^۳ Norman Levine, *The Tragic Deception: Marx Contra Engels* (Oxford: Clio, ۱۹۷۵), xv, xvii; Frederic Bender, *The Betrayal of Marx* (New York: Harper, ۱۹۷۵), ۱-۵۲; Terrell Carver, *Engels* (Oxford: Oxford University Press, ۱۹۸۱); Terrell Carver, *Marx and Engels: The Intellectual Relationship* (Bloomington: Indiana University Press, ۱۹۸۲); Terrell Carver, *Friedrich Engels: His Life and Thought* (London: Macmillan, ۱۹۸۹); Gregory Claeys, *Marx and Marxism* (London: Penguin, ۲۰۱۸), ۲۱۹-۲۸; Z. A. Jordan, *The Evolution of Dialectical Materialism* (London: Macmillan, ۱۹۶۷), ۳۳۲-۳۳; Sven-Eric Liedman, *A World to Win: The Life and Works of Karl Marx* (London: Verso, ۲۰۱۸), ۴۹۷; Tom Rockmore, *Marx's Dream* (Chicago: University of Chicago Press, ۲۰۱۸), ۷۳; Jonathan Sperber, *Karl Marx: A Nineteenth-Century Life* (New York: Norton, ۲۰۱۳), ۵۴۹-۵۳; Gareth Stedman Jones, *Karl Marx: Greatness and Illusion* (London: Penguin, ۲۰۱۶), ۵۵۶-۶۸; Paul Thomas, *Marxism and Scientific Socialism* (London: Routledge, ۲۰۰۸), ۳۵-۴۹; Robert Tucker, *Philosophy and Myth in Karl Marx* (Cambridge: Cambridge University Press, ۱۹۶۱), ۱۸۴; Andrzej Walicki, *Marxism and the Leap to the Kingdom of Freedom* (Stanford: Stanford University Press, ۱۹۹۵), ۱۲۱.

^۴ H. Rigby, *Engels and the Formation of Marxism* (Manchester: Manchester University Press, ۱۹۹۲), ۴; John Rees, ed., *The Revolutionary Ideas of Frederick Engels* (London: International Socialism, ۱۹۹۴).

در این زمینه به راه افتاد. اگرچه اقلیت کوچکی تلاش نمود تا در آن فضا نام انگلس و لنین را به همراه مارکس از هر گونه پیوندی به ضد-انقلابِ استالین دور نگه دارد، اما بخش بسیار بزرگی به این نتیجه رسید که گویا تجربه‌ی دوران استالین سرتاسر سنتِ مارکسیستی را تا خود مارکس محکوم نموده است. در میان این دو قطب، گروه سومی نیز وجود داشت که سعی نمود تا به اصطلاح ادبیات "انسان‌گرایانه‌ی" مارکس جوان را در مقابل ترجمان "علمی" انگلس از مارکسیسم قرار دهد.^۵

در برداشت از ترجمان یک‌سویه از اظهار نظرهای انتقادی جیورجی لوکاچ^۶ پیرامون نظرات انگلس در باره‌ی دیالکتیک طبیعت بود که محیط آن روز برای پذیرش این نظر که گویا انگلس بزرگ‌ترین اشتباه مارکس بوده کاملاً فراهم گردید. در چنین فضایی بود که جورج لیختایم در ۱۹۶۱ به این یقین رسیده بود که گویا مارکس در حالی که خود در جست‌و-جوی آن بود که تضاد میان ذهن‌باوری (سیرت خودسالار) و ماده‌باوری (علیت دگرسالار) را از طریق مفهوم کردمان خویش تعالی دهد، انگلس، اما، مارکسیسم را به صورتی از ماده‌باوری پوزیتیویستی تقلیل داده بود.^۷ داندل کلارک هاجز چند سال بعد اساساً این نظر را در میان محققین مطرح نمود که گویا "مارکس جوان قهرمان دانش‌وری مارکس بوده، در حالی که

^۵ Paul Blackledge, "The New Left: Beyond Stalinism and Social Democracy?," in *The Far Left in Britain Since 1956*, ed. Evan Smith and Matthew Worley (Manchester: Manchester University Press, ۲۰۱۴), ۴۵-۶۱.

^۶ György Lukács^۶ فیلسوف مارکسیست مجارستانی

^۷ George Lichtheim, *Marxism* (London: Routledge and Kegan Paul, ۱۹۶۴), ۲۳۴-۴۳.

انگلس سال‌های آخر ضد-قهرمان آن بود.^۸ آلس‌دیر مک‌این‌تایر نیز بر این سیاق در سال ۱۹۶۸ در باره‌ی مارکسیسم انگلسی نوشته و آن را ظاهراً به خاطر تلقی‌اش از انقلاب به مثابه پدیده‌ای تلویحاً بی‌طرف رد نمود. بنا بر این نقدگری، گویا انگلس بر این باور بوده که "ما همان طور که منتظر از راه رسیدن ماه-گرفتگی می‌مانیم، باید که دقیقاً به همان ترتیب نیز منتظر از راه رسیدن انقلاب بمانیم."^۹

نورمن له‌وین، احتمالاً در ناعادلانه‌ترین نقدی که بر اندیشه‌های انگلس شده، می‌گوید که اگرچه درست است که مارکسیسم باعث عروج استالینیسیم بوده، اما مارکسیسم سده‌ی بیستم اصولاً به عنوان شکلی از "انگلسیسم" شناخته شده، یعنی نوعی جعل نمودن نظرات اصلی مارکس که در آن نقدِ مارکس از ذهن‌باوری و ماده‌باوری به کاریکاتوری پوزیتویستی، مکانیستی، و جبرگرایانه از ایده‌های اصلی بدل گردید. بنا به گفته‌ی له‌وین، "تحولی بسیار روشن و پیوسته از انگلس به لنین به استالین مشهود بوده" و این که گویا "استالین ادامه‌ی کاملاً افراطی سنتِ انگلس و روح انگلسی لنین بود."^{۱۰}

بی‌تردید، هسته‌ی مرکزی این ادعا که انگلس واضح مارکسیسم است از این واقعیت برمی‌خیزد که وی متنفذترین مطلب را برای همگانی کردن نظرات خود و مارکس قلمی نمود: یعنی اثری که وی به طعنه آن را

^۸ Donald Hodges, "Engels's Contribution to Marxism," *Socialist Register* (۱۹۶۵): ۲۹۷.

^۹ Alasdair MacIntyre, *Marxism and Christianity* (London: Duckworth, ۱۹۹۵), ۹۵.

^{۱۰} Levine, *The Tragic Deception*, xv-xvi.

انقلاب عالی جناب اُی گن دورینگ در علم نامیده بود. این کتاب که عموماً تحت عنوان *انتی-دورینگ* معروف شده است، در دوره‌ای که قوانین ضد-سوسیالیستی اتو فون بیسمارک حاکم بود در سپردن رهبری حزب سوسیال دموکرات آلمان به مارکسیسم نقشی کلیدی بازی نمود.^{۱۱} در عین حال، این کتاب جنجال برانگیزترین اثر انگلس نیز می‌باشد. علت این امر نیز، همان گونه که حال در پیر اشاره نموده، این است که "تنها اثری است که [مارکس یا انگلس] به طور کم-و-بیش سیستماتیک در معرفی مارکسیسم [نوشته‌اند]." نتیجتاً، هر کسی که بخواهد به بازبینی اندیشه‌های مارکس بپردازد ابتدا باید که مهر تأیید خویش را از روی این کتاب بردارد.^{۱۲} از این رو، بحث بر سر به اصطلاح رابطه‌ی مارکس به مارکسیسم "انگلسی" عمدتاً پیرامون آثاری نظیر *انتی-دورینگ*، برگزیده-ی کوتاهی از همین کتاب تحت عنوان *سوسیالیسم: تحلیلی و علمی*، و دو اثر مهم دیگرش، یعنی *لوتویچ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان* و *دیالکتیک طبیعت* که در زمان حیات‌اش به پایان نرسیده و منتشر نشد، می‌چرخد.

جان هالووی نیز برای ادای سهم خویش در افزودن به حجم این نوشتجات، مدعی شده است که در حالی که تأکید زیاده از حد بر تفاوت-های میان مارکس و انگلس خطا خواهد بود، [اما از رهگذر چنین خطایی]

^{۱۱} Gustav Mayer, *Friedrich Engels* (London: Chapman & Hall, ۱۹۳۶), ۲۲۴; Richard Adamiak, "Marx, Engels, and Dühring," *Journal of the History of Ideas* ۳۵, no. ۱ (۱۹۷۴): ۹۸-۱۱۲.

^{۱۲} Hal Draper, *Karl Marx's Theory of Revolution*, vol. ۱ (New York: Monthly Review Press, ۱۹۷۷), ۲۴.

بیش از آن که انگلس از آن منفعت ببرد، مارکس - به ویژه مارکسی که پیش‌گفتار سال ۱۸۵۹ را بر سهمی در نقد اقتصاد سیاسی نوشت - متضرر خواهد شد. بنا به گفته‌ی ایشان، "علم، که در سنت انگلسی به 'مارکسیسم' تغییر نام داد، به مفهوم طرد ذهنیت درک می‌شود."^{۱۳} حال اگر که هالووی لااقل به آن اندازه صادق هست که بپذیرد که ایده‌های مارکس را نمی‌توان به سادگی از نظرات انگلس جدا ساخت، پال تامس، اما، بر آن است که باید مارکس را از گزند انتقادهای وارده بر انگلس محافظت نمود. وی می‌گوید که "دکترین پسا-مارکسی انگلس هیچ ارتباطی به کسی که وی او را آموزگار خود می‌نامید ندارد."^{۱۴} بنا به نظر تامس، "شکاف نظری که نوشته‌های مارکس را از بحث‌های انگلس در *انتی-دورینگ* جدا می‌سازد آن چنان ژرف است که حتّاً به فرض این که مارکس با این نظرات هم آشنا بوده، قطعاً با [این نقطه نظر انگلس که] انسان‌ها ... در تحلیل نهایی اشیایی فیزیکی هستند که حرکت‌شان تابع همان قوانین عمومی است که حرکت کل ماده را تنظیم می‌کند، مخالفت می‌کرد."^{۱۵} تررل کارور، اما، احتمالاً در این میان توانسته است که مبسوط‌ترین روایت از نظریه‌ی ناهم‌رایی [میان مارکس و انگلس] را تولید نماید. وی می‌گوید در حالی که مارکس "به علم به مثابه *فعالیتی* مهم در امر فن‌آوری و صنایع" می‌نگریسته، نگاه انگلس اما "به اهمیت علم

^{۱۳} John Holloway, *Change the World without Taking Power* (London: Pluto, ۲۰۱۰), ۱۲۱.

^{۱۴} Holloway, *Change the World without Taking Power*, ۱۱۹; Thomas, *Marxism and Scientific Socialism*, ۳۹.

^{۱۵} Thomas, *Marxism and Scientific Socialism*, ۹, ۴۳.

به مثابه روش شناختی برای سوسیالیست‌ها، و به کارگیری قوانین علمی علوم فیزیکی و مدل قرار دادن آن‌ها برای مطالعه‌ی آکادمیک تاریخ، 'اندیشه' و حتّاً به نحوی نامعقول، ارزیابی سیاست جاری^{۱۶} بود.

کارور نیز مانند تامس مخالف این گونه رویکرد بوده و معتقد است که این چنین رویکردی انگلس را از مارکس جدا می‌سازد. کارور از این هم فراتر رفته و به اصطلاح نرمش نشان دادن مارکس به این گونه نظرات غریب [انگلس] را با الفاظی کاملاً اهانت آمیز توصیف می‌کند: "احتمالاً به خاطر دوستی دیرینه‌شان، و نقش‌شان به عنوان سرآمدان سوسیالیست‌ها، و هم چنین به خاطر فوایدی که از جانب منابع مالی انگلس تأمین می‌شده، مارکس فکر می‌کرد که شاید بهتر آن باشد که چشم پوشی نموده و در کار انگلس مداخله نکند، حتّاً اگر که با کارهای خود او مغایرت داشته باشد."^{۱۷} کارور آن گاه با تأسف و تالم فراوان این گونه نظریه می‌دهد که گویا سکوت مارکس پیرامون /نتی-دورینگ و دیگر آثار مشابه رخصت داد که تا طرز تفکر انگلس ردای ارتدوکسی را نخست بر قامت بین‌الملل دوم بدوزد پیش از آن که سرانجام به "مبنای فلسفه و تاریخ رسمی در اتحاد شوروی"^{۱۸} تبدیل گردد. اگرچه /ایدئولوژی آلمانی قرار بود که تضاد میان ماده‌باوری و ذهن‌باوری را تعالی دهد، به نظر می‌رسد که از قضای روزگار، انگلس یا "آگاه نبوده (یا این که فراموش کرده بود؟) که ماده‌باوری وی

^{۱۶} Carver, *Marx and Engels*, ۱۵۷.

^{۱۷} Carver, *Engels*, ۷۶; see, by way of comparison, Carver, *Marx and Engels*, ۱۲۹-۳۰; Thomas, *Marxism and Scientific Socialism*, ۴۸.

^{۱۸} Carver, *Engels*, ۴۸; Carver, *Marx and Engels*, ۹۷; see, by way of comparison, Rockmore, *Marx's Dream*, ۷۹.

... از بسیاری جهات شبیه به نوعی از قرینه‌ی ساده‌ای از ذهن‌باوری فلسفی و بازتاب دقیق علوم طبیعی به روایت پوزیتیویست‌هاست.^{۱۹} به اختصار گفته باشیم، کارور، هالووی، له‌وین، لیختایم، و تامس جملگی از طرفداران برجسته‌ی "ارتدوکسی جدیدی" هستند که انگلس را به این خاطر محکوم می‌کند که گویا نظریه‌ی کردمان انقلابی مارکس را به گونه‌ای از ماده-باوری مکانیکی و سرنوشت‌باوری سیاسی، دقیقاً چیزی که خود وی و مارکس در سال‌های دهه‌ی ۱۸۴۰ بر علیه آن شوریده بودند، تقلیل داده است.^{۲۰}

این ادعا که سرشت ماتریالیستی/نتی-دورینگ انگلس مکانیکی بوده و خصلت سیاسی آن نیز سرنوشت‌باورانه است، دست‌کم به ظاهر هم که شده شکوهی کاملاً نابجایی است. هدف انگلس از درافتادن با دورینگ آشکارا بر سر دفاع از عمل سیاسی انقلابی در برابر رفرمیسم زاهد‌مآبانه‌ی وی بود. از این رو، شاید بی‌دلیل نبود که یک مارکسیست مداخله‌گر نظیر لنین از آن به عنوان "کتاب راهنمای هر کارگری که دارای آگاهی طبقاتی است"^{۲۱} نام برده بود. به طور ملموس‌تر، پاسخ انگلس به انتقاد دورینگ از کاربرد مارکس از مقولات هگلی زیر عنوان "قرینه‌سازی یاوه‌ای که از عالم مذهب به عاریت گرفته شده" شامل برشماری بسیار دقیق رئوس

^{۱۹} Carver, *Marx and Engels*, ۱۱۶.

^{۲۰} John Green, *Engels: A Revolutionary Life* (London: Artery, ۲۰۰۸), ۳۱۲; John Stanley and Ernest Zimmerman, "On the Alleged Differences between Marx and Engels," *Political Studies* ۳۲ (۱۹۸۴): ۲۲۷.

^{۲۱} V. I. Lenin, "The Three Sources and Three Component Parts of Marxism," in *Collected Works*, vol. ۱۵ (Moscow: Progress, ۱۹۶۳), ۲۴; Paul Blackledge, "Hegemony and Intervention," *Science and Society* ۸۲, no. ۴: ۴۷۹-۹۹.

انقلاب مارکس در فلسفه بود.^{۲۲} وقتی که دورینگ استفاده‌ی مارکس از اصطلاح تضاد برای توضیح این که چگونه یک چیز می‌تواند "هم شکست خورده و هم‌زمان نیز حفظ شود" را نمونه‌ای از "سفسطه‌ی هگلی" نامید، انگلس در پاسخ بر این نکته تأکید نمود که این اصطلاح به مارکس کمک نمود تا حقایق ناتمام اشکال قدیمی‌تر ماده‌باوری و ذهن‌باوری را در یک کل هم‌نهاد نموده و به وراثت محدودیت‌های این دیدگاه‌های قدیمی‌تر برسد.^{۲۳} در واقع، این ادعا که /نتی-دورینگ معرف گسستی بنیادین از فلسفه‌ی مارکس می‌باشد، ادعایی است که صرفاً بر مبنای کاریکاتوری از بحث‌های انگلس قرار دارد که به هیچ وجه متقاعد کننده نیست.^{۲۴} به علاوه، تلاشی که در این راستا برای کم‌رنگ جلوه دادن وحدت اساسی در اندیشه‌های مارکس و انگلس انجام می‌شود در پرتو نقدی موشکافانه به سرعت رنگ می‌بازد.

در این رابطه، کارور سعی می‌کند که تا به مشروح‌ترین وجهی نشان دهد که این دو نه تنها با یک زبان در "توافق کامل" سخن نگفته‌اند، بلکه حتّاً تقسیم کار ساده‌ای نیز میان آن‌ها وجود نداشته که تا بتوان بر آن اساس وجود اختلاف نظر بین آن‌ها را تحت عنوان پی‌آمد طبیعی درگیر بودنشان با موضوعات مختلف مردود شمرد.^{۲۵} وی اصرار دارد که انگلس خود

^{۲۲} Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. ۲۰ (London: Lawrence & Wishart, ۱۹۷۵-۲۰۰۴), ۱۲۰.

^{۲۳} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۲۰, ۱۲۰.

^{۲۴} Paul Blackledge, "Practical Materialism: Engels's *Anti-Dühring* as Marxist Philosophy," *Critique* ۴۷, no. ۴ (۲۰۱۷): ۴۸۳-۹۹.

^{۲۵} Terrell Carver, *The Postmodern Marx* (Manchester: Manchester University Press, ۱۹۹۸), ۱۷۳-۷۴; Carver, *Marx and Engels*, xviii.

افسانه‌ی "هم‌کاری کامل" را پس از مرگ مارکس اختراع نموده بود که تا بتواند به موضع خویش در جنبش سوسیالیستی بین‌المللی مشروعیت داده، و این که، بر خلاف این افسانه، شواهد موجود پیرامون هم‌کاری بین این دو دوست نیز، بر خلاف تصور عمومی، از بار چندان قابل ملاحظه‌ای برخوردار نیست. وی در ادامه‌ی این بحث می‌گوید که مارکس و انگلس تنها سه اثر "عمده" را در زمان حیات‌شان نوشتند، که از این میان فصل-های کتاب *خانواده‌ی مقدس* جداگانه امضاء شده، در حالی که مارکس *مانیفست کمونیست* را خود به تنهایی و پس از ملاحظه‌ی پیش‌نویس‌های اولیه‌ی انگلس نوشته بود. نهایتاً در مورد سومین اثر، کارور بر این نظر است که *ایدئولوژی آلمانی* به عنوان یک اثر ناتمام و انتشار نیافته در زمان حیات‌شان باقی مانده و در واقع مدرک مبهمی است که بیش از آن چه که روشن‌گر روابط اولیه این دو باشد ابهام برانگیز است. کارور این متن را به لحاظ اصالت "مشکوک" نامیده که گویا به عنوان یک کتاب "هرگز به انجام نرسیده بود." در تقابل با نظریه‌ی "هم‌کاری کامل"، کارور مدعی است که تنها پس از درگذشت مارکس بود که انگلس به صرافت افتاد که وی را با عبارات خاص خویش معرفی نموده، که عمدتاً نیز موفق بوده است.^{۲۶}

مشکلی که در ترجمان کارور از روابط مارکس-انگلس وجود دارد در نقد هالووی از اندیشه‌های انگلس، که پیش‌تر بدان اشاره کرده‌ام، برجسته

^{۲۶} Carver, *The Postmodern Marx*, ۱۶۱-۷۲; Carver, *Marx and Engels*; ۲۰۱۰; Terrell Carver and Daniel Blank, eds., *Marx and Engels's "German Ideology" Manuscripts* (London: Palgrave, ۲۰۱۴), ۲; Rockmore, *Marx's Dream*, ۹۶.

می‌شود. آن گونه که هالووی می‌گوید، مارکس، و به ویژه مارکسی که پیش‌گفتار ۱۸۵۹ را نوشته، در بسیاری از همان پنداشت‌هایی سهیم بوده که نمادین به اصطلاح تحریف‌هایی است که گویا انگلس در اندیشه‌ی او ایجاد کرده بود. جالب این جاست که در حدود چهل سال پیش، سباستین تیمپانارو نیز، البته از دیدگاهی مخالف [نظر کارور]، بر نکته‌ی کاملاً مشابهی انگشت گذاشته بود. به گفته‌ی وی "آن‌هایی که با این استدلال شروع می‌کنند که گویا انگلس اندیشه‌های مارکس را تحریف نموده و به ابتذال کشانده، سرانجام به آن جایی می‌رسند که بسیاری از اظهارات خود مارکس را هم بیش از اندازه 'انگلسی' قلمداد می‌کنند.^{۲۷} هم چنین، دو اثر از بهترین آثار موجود پیرامون کار و زندگی انگلس، اولی به نام *انگلس و شکل‌گیری مارکسیسم* (ستیفن ریگی، ۱۹۹۲) و دومی تحت عنوان *زندگی و آراء فریدریش انگلس* (دیل هانلی، ۱۹۹۱)، نقش بسیار مؤثری در تخریب افسانه‌ی ناهم‌رایی داشته‌اند، اما هر دو از این دیدگاه که گویا مارکس نیز خود در بسیاری از این به اصطلاح کاستی‌های موجود در آثار انگلس سهیم بوده است. ریگی اصرار دارد که "هر گونه تلاشی برای در مقابل هم قرار دادن نظرات مارکس و انگلس در اساس چیزی جز یک استراتژی برای به تأخیر انداختن زمان رو-در-رویی با مشکلات موجود در کارهای خود مارکس نیست.^{۲۸} هم‌زمان، هانلی به این نتیجه‌گیری می‌رسد که "در زمینه‌های متعددی این دو نفر به طور پایه‌ای با یک‌دیگر توافق داشتند" و آثارشان نیز تناقض‌های مشابهی را در اطراف مضامین

^{۲۷} Sebastiano Timpanaro, *On Materialism* (London: Verso, ۱۹۷۵), ۷۷.

^{۲۸} Rigby, *Engels and the Formation of Marxism*, ۴, ۸. ۱۷/۲۰

کم-و-بیش دشواری به اشتراک دارند.^{۲۹} آن چه که ریگی و به تعبیری هم هانلی از بحث‌های خود نتیجه می‌گیرند اساساً این است که در تاریخ مارکسیسم نباید تنها انگلس را مورد سرزنش قرار داد، زیرا که عیب‌های موجود در نظرات او از ویژه‌گی‌های اندیشه‌ی مارکس نیز می‌باشد.

روایت کارور از میزان واقعی هم‌کاری میان مارکس و انگلس را، وراء معضل نظریه‌ی ناهم‌رأیی‌ی‌تئوریک‌ی در آثار مارکس و انگلس، به سختی می‌توان با دانسته‌های ما از روابط میان این دو تطبیق داد.

نخست، دفاع کارور از نظریه‌ی ناهم‌رأیی بر پایه‌ی نوعی از استدلال پوشالی قرار دارد. واقعیت این است که خارج از حیطه‌ی ایدئولوگ‌های شبه-مذهبی بلوک شوروی سابق، حوزه‌ای که در آن روابط مارکس و انگلس به شکلی کاملاً مبتدل به عنوان "مجموعه‌ای کامل [که در آن] ... [این دو به مثابه] اندیشه و روحی واحد ... در هماهنگی کامل با هم به مدت چهل سال کار کردند" توضیح داده می‌شد، جای دیگری را سراغ نداریم که این به اصطلاح نظریه‌ی "توافق کامل" هیچ گونه جذبه‌ای داشته باشد زیرا که مطلقاً نادرست است - و مهم‌تر از همه این که انگلس نیز خود هیچ گاه چنین ادعایی نکرده بود.^{۳۰} هر گونه تلاش معقول جهت نشان دادن پیوند نزدیک بین مارکس و انگلس از سال‌های ۱۸۴۰ تا زمان

^{۲۹} Dill Hunley, *The Life and Thought of Friedrich Engels* (New Haven: Yale University Press, ۱۹۹۱), ۶۴, ۱۲۶.

^{۳۰} Heinrich Gemkov et al., *Fredrick Engels: A Biography* (Dresden: Verlag im Bild, ۱۹۷۲), ۶; L. F. Ilyichov et al., *Frederick Engels: A Biography* (Moscow: Progress, ۱۹۷۴), ۱۰; Yevgenia Stepanova, *Engels: A Short Biography* (Moscow: Progress, ۱۹۸۵), ۴۵-۷۹.

مرگ مارکس در ۱۸۸۳ به هیچ وجه به این مفهوم نیست که میان این دو عدم توافق یا بحث و جدل وجود نداشته و یا این که در نوشته‌های‌شان در طول این مدت هیچ گونه اختلافی از نقطه نظر لحن، تأکید و یا حتّاً محتوا وجود ندارد. جدای از این که اگر هم فرضاً این گونه اختلافات وجود نمی‌داشت آن گاه امری شدیداً عجیب و غریب می‌بود، واقعیت اما این است که چنین اختلافاتی [نه تنها بین این دو وجود داشته] بلکه در عین حال می‌توان آن را در درون آثار خود مارکس و انگلس (و در آثار هر اندیشه‌ورز مهم دیگری!) نیز یافت.

دوم، کارور در بحث خویش برای بی‌اعتبار کردن اهمیت تقسیم کار فکری، که بی‌تردید یکی از ویژه‌گی‌های روابط مارکس و انگلس بود، کاملاً به خطاست. همان طور که در پیر در بررسی فوق‌العاده عالی خویش از سیاست مارکس و انگلس اشاره نموده، حقیقت این است که انگلس بیشتر تمایل داشت که "به امور جاری، مسایل حزبی، و موضوعات معینی که وی به ویژه علاقه‌مند یا خُبره بود"^{۳۱} بپردازد. اگرچه تقسیم کار بین این دو بنیان‌گذار سنت مارکسیستی به هیچ وجه مطلق نبوده، اما اگر [واقعیت این تقسیم کار] به درستی درک شود، آن گاه می‌تواند به عنوان پشتوانه‌ای بر ادعای هم‌کاری بسیار عالی میان این دو به کار گرفته شود. نامه-نگاری‌های مفصل میان این دو، به خصوص هنگامی که انگلس در منچستر، جایی که محل کار وی نیز بود، زندگی می‌کرد و مارکس در لندن اقامت داشت، گواهی است بر کنکاشی عمیقاً اندیشمندانه پیرامون

^{۳۱} Draper, *Karl Marx's Theory of Revolution*, vol. ۱, ۲۲.

گستره‌ی وسیعی از موضوعات که هر دو نفر از آن سود برده و از آن طریق به بحث‌های خویش غنا می‌بخشیدند. البته، آن‌ها پیش و پس از این جدایی فرصت‌های بسیاری برای گفت‌و-گوی حضوری داشتند.

سوم، تقسیم کار میان این دو دوست بیان‌گر این واقعیت است که انگلس به لحاظ فکری در شماری از زمینه‌ها از مارکس قوی‌تر بود. پری اندرسن در دهه‌ی هفتاد با مطرح کردن نکته‌ای "جنجالی" اما معتبر مبنی بر این که "قضاوت‌های تاریخی انگلس تقریباً همیشه برتر از [قضاوت‌های] مارکس بوده" گرایشی که در آن زمان "رایج شده بود که تا سهم انگلس در خلق ماتریالیسم تاریخی ناچیز شمرده شود" را به درستی به چالش کشید. وی در ادامه‌ی این چالش می‌افزاید که "انگلس دارای دانش عیق‌تری از تاریخ اروپا بوده و درک دقیق‌تری از ساختارهای متعدد آن داشت." اندرسن به "برتر بودن کلی مارکس در نظریه‌ی عمومی ماتریالیسم تاریخی" به خوبی واقف بود، اما به شکلی کاملاً موجه می‌خواست که از انتقادهای خام‌سرانه‌ی رایج در ادبیات ضد-انگلسی آن روز دوری گزیند.^{۳۲}

چهارم، ارزیابی کارور از سطح هم‌کاری رسمی میان مارکس و انگلس کاملاً ناصادقانه است. علاوه بر سه اثر "عمده‌ای" که وی در بحث خویش از به اصطلاح فقدان هم‌کاری میان آن‌ها ذکر می‌کند، مارکس و انگلس آثار مهم و تئوریک متعددی را در طول حیات‌شان مشترکاً منتشر نمودند. آن‌ها هم چنین، مسایل متعددی را از طریق نامه‌نگاری بین خود

^{۳۲} Perry Anderson, *Lineages of the Absolutist State* (London: Verso, ۱۹۷۴), ۲۲.

به بحث می‌گذاشتند؛ نامه‌هایی که با خواندن آن‌ها غالباً می‌توان نفوذ انگلس را در متونی دید که متعاقباً از سوی مارکس نوشته می‌شد.^{۳۳} به عنوان نمونه، یکی از مشهورترین کلمات قصاری که از مارکس در مورد تکرار تاریخ نقل می‌شود، که "بار اول به شکل تراژدی، و دوم بار به شکل کمدی" خواهد بود، عبارتی بود که وی از انگلس به عاریت گرفته بود. یا مثلاً، مطالب بسیاری از اثر مشهور مارکس تحت عنوان *نقد برنامه‌ی گوتا* از بحث مشابهی اتخاذ شده بود که انگلس پیش‌تر به تفصیل تشریح نموده بود.^{۳۴} حقیقت این است که اگر نوشته‌های سیاسی مشترک مارکس و انگلس را در کنار حجم وسیع مکاتبات‌شان جدی بگیریم، آن‌گاه مثل روز روشن خواهد شد که این ادعای کارور که وجود پروژه‌ی مشترک صرفاً اختراع انگلس بوده تا چه اندازه نادرست است.

نامه‌ای را که مارکس به عنوان مزاح به انگلس به تاریخ یکم اوت ۱۸۵۶ نوشته بود [و کارور نیز بدان استناد می‌کند] شاید بتوان به مثابه نزدیک‌ترین چیز به عنوان به اصطلاح سندی بر تأیید مارکس از نظریه‌ی ناهم-رأیی تلقی نمود. تکیه‌ی کارور بر این نکته است که مارکس در این نامه از یک روزنامه‌نگار شکایت می‌کند که در مورد دو نفرشان به شکلی می-نویسد که انگار یک نفرند.^{۳۵} واقعیت این است که روزنامه‌نگار مورد نظر لوتویچ سیمون، یکی از مهاجرین آلمانی و یکی از نمایندگان پیشین مجلس فرانکفورت در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸، بود که مارکس گفته بود که

^{۳۳} Hunley, *The Life and Thought of Friedrich Engels*, ۱۲۷-۴۳.

^{۳۴} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۳۸, ۵۰۰; Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۴۵, ۶۰-۶۶.

^{۳۵} Carver, *The Postmodern Marx*, ۱۶۰.

گرایش "بسیار عجیبی به صحبت کردن در مورد ما به عنوان فرد دارد - مثلاً، این که 'مارکس و انگلس می‌گویند' و چیزهایی مانند آن." حال، تردیدی نیست که خارج از یک متن نوشتاری این عبارت با هر معیاری هم که سنجیده شود یک ناهنجاری دستوری محسوب می‌شود. با این وجود، مارکس به مزاح در باره‌ی "سوگ‌نامه‌ی" سیمون که به طرز بدی نوشته شده، به دوست قدیمی‌اش می‌نویسد که وی ترجیح می‌دهد که "به جای خواندن این نوشته‌ها آب صابون قرقره کرده یا این که با زرتشت بر سر جامی از ادرار شیرین شده‌ی گاو به خوش-و-بش بپردازد." در واقع، در این جملات نیز اشاره‌ی مارکس به لطیفه‌هایی بود که انگلس در دوران انقلاب می‌گفت، با این لحن که گویا این لطیفه‌ها به هر دوشان "به عنوان یک فرد" تعلق دارد. [مارکس در ادامه می‌افزاید که] "حتاً لطیفه‌هایی هم که در باره‌ی سویس در ری‌ویو می‌گفتیم نیز 'او را عصبانی می‌کرد.'"^{۳۶}

بر خلاف ادعای کارور مبنی بر این که مارکس "در این نامه یا در هیچ جای دیگری به تفصیل در باره‌ی پارامترهای جدایی و یا هم‌پوشانی [میان خود و انگلس] چیز مثبتی نمی‌گوید"، حقیقت این است که مارکس به طور مکرر از واژه‌های *ما*، *خودمان*، و *مال ما* هنگام اشاره به روابط سیاسی و تئوریک‌اش با انگلس استفاده نموده است. اگرچه ممکن است که مارکس نظرات‌اش را در این باره "به تفصیل" ننوشته باشد، اما شواهد موجود به طور غیرقابل انکاری نشان می‌دهد که مارکس بر این باور بوده که او و انگلس از هم کاری فکری و سیاسی منحصر به فردی برخوردارند.

^{۳۶} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۴۰, ۶۳-۶۴.

اتفاقاً، مشهورترین اظهارنظر وی در مورد هم‌کاری‌اش با انگلس را می‌توان در همان پیش‌گفتار ۱۸۵۹ بر سهمی در نقد/اقتصاد سیاسی یافت:

فریدریش انگلس، که من پس از انتشار مقاله‌ی استادانه‌ی او در نقد مقوله‌های اقتصادی، تبادل نظر مداوم با وی را از طریق مکاتبه حفظ نموده‌ام ... از مسیری متفاوت (اثر وی به نام *شرایط طبقه‌ی کارگر در انگلستان* را مقایسه نمایید) به همان نتیجه‌ای رسید که من بدان دست یافته بودم، و هنگامی که در بهار ۱۸۴۵ وی برای اقامت به بروکسل آمد، ما بر آن شدیم که در واقع به عنوان تصفیه حساب با وجدان فلسفی پیشین خود، برداشت خود را به طور مشترک در نقطه‌ی مقابل برداشت ایدئولوژیک فلسفه‌ی آلمانی مطرح نماییم.^{۳۷}

یک سال بعد، در ۲۲ نوامبر ۱۸۶۰، مارکس در نامه‌ای خطاب به برتالان سمره این نظر را بار دیگر تأیید و تحکیم نموده و بر این نکته تأکید نمود که انگلس "باید" که به عنوان "خودِ دیگرِ من" محسوب گردد. مارکس در نامه‌ای به آدولف کاس در ۱۸ اکتبر ۱۸۵۳ در باره‌ی توانایی‌های فکری انگلس نوشته بود که "[انگلس] به عنوان یک دانش‌نامه‌ی راستین زنده قادر است که در هر ساعتی از روز یا شب، مست یا هشیار، کار کرده؛ نویسنده‌ای قهار است و در درک و جذب مسایل بی‌نهایت سریع است."^{۳۸}

النور، دختر مارکس، نیز به سهم خود در این باره نوشته بود که پدرش با نامه‌های انگلس حرف می‌زده "تو گویی که نویسنده‌ی نامه خود در آن

^{۳۷} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۲۹, ۲۶۴.

^{۳۸} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۴۱, ۲۱۰; Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۳۹, ۳۹۱.

جا حاضر است." [هنگام خواندن نامه‌ها با نویسنده] موافقت می‌کرد، مخالفت می‌کرد، و بعضاً آن قدر می‌خندید "تا جایی که اشک از گونه‌های اش سرازیر می‌شد." وی در مورد دوستی آن‌ها نوشت که "به گونه‌ای بود که هم چون دوستی دی‌من و پیتایس در اساطیر یونانی، این نیز به اسطوره‌ای تبدیل خواهد شد." ^{۳۹} پُل لفارگ، داماد مارکس نیز می‌گوید که مارکس "به [انگلس] به عنوان فرهیخته‌ترین مرد در اروپا ارج می‌نهاد" و "هرگز از ستایش جامعیت اندیشه‌ی او باز نایستاد." ^{۴۰} در واقع، برخلاف گفته‌ی بی‌اساس و به راستی افتراآمیز کارور که گویا مارکس به خاطر "فایده‌ای که از منابع مالی انگلس عایدش می‌شده" نقد خویش از آثار انگلس را مسکوت گذاشت، قابل تصور نیست که کسی جز "فرهیخته‌ترین انسان در اروپا" و یکی از بزرگ‌ترین فعالین انقلابی عصر، می‌توانسته که به هم‌کاری برابر با فردی در مقام مارکس به مدت چهار دهه ادامه دهد. همان طور که کرس آرتور اشاره نموده، هر گونه تلاشی برای کم‌اهمیت جلوه دادن نفوذ انگلس بر مارکس نه تنها در مورد انگلس نامنصفانه بوده بلکه در مورد مارکس نیز بی‌انصافی است: "مارکس کسی نبود که بخواهد کم‌داشت‌های فکری دیگران را سرسری بگیرد، با این

^{۳۹} Eleanor Marx-Aveling, "Frederick Engels," in *Reminiscences of Marx and Engels* (Moscow: Progress, n.d.), ۱۸۷, ۱۸۹.

^{۴۰} Paul Lafargue, "Reminiscences of Engels," in *Reminiscences of Marx and Engels*, ۸۹-۹۰.

حال می‌بینیم که از میان تمامی آن‌هایی که هم‌عصر او بودند، وی انگلس را برگزید تا با او مشارکت فکری تنگاتنگ برقرار سازد.^{۴۱}

درک مارکس از اهمیت هم‌کاری‌اش با انگلس بار دیگر در یکی از آثار تقریباً فراموش شده‌ی وی به نام *آقای فوکت*^{۴۲} تصریح شده است. [انگلس پیرامون احتمال وقوع جنگ در ایتالیا و مقاصد لویی ناپلئون و ضرورت تعیین مواضع انقلابیون پرولتری و دموکرات‌های اروپا در برابر بورژوازی، جزوه‌ای را در سال ۱۸۵۹ تحت عنوان *پو و راین* نوشت] که مارکس در مورد آن گفته بود که با "موافقت من" منتشر شده و توضیح داد که "به لحاظ علمی و نظامی ثابت می‌کند که آلمان برای دفاع از خویش به هیچ بخشی از خاک ایتالیا نیاز ندارد."^{۴۳} مارکس متعاقباً در اظهارنظری در مورد این جزوه نوشته بود که وی و انگلس عموماً "با موافقت قبلی و بر اساس یک برنامه‌ی مشترک کار می‌کنند."^{۴۴} به رغم این واقعیت که چنین اظهارنظر صریحی چاپ شده، و این که در پیر نیز در *تئوری انقلاب کارل مارکس* این اظهار نظر را برجسته نموده، اما آن‌هایی که هدفشان تحمیل دسته‌بندی میان مارکس و انگلس است آن را کاملاً نادیده می‌گیرند.^{۴۴}

^{۴۱} Chris Arthur, introduction to *The German Ideology: Student Edition*, by Karl Marx and Frederick Engels, ed. Chris Arthur (London: Lawrence & Wishart, ۱۹۷۰), ۱۴.

^{۴۲} *Herr Vogt* (۱۸۶۰)

^{۴۳} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۱۷, ۱۱۴.

^{۴۴} Draper, *Karl Marx's Theory of Revolution*, vol. ۱, ۲۲.

این گونه اظهارنظرهای موافق از سوی مارکس پیرامون هم‌کاری‌اش با انگلس در ۱۸۶۰ نیز خاتمه نمی‌یابد. وی هفده سال بعد در نامه‌ای به ویلهلم بلاوس در دهم نوامبر ۱۸۷۷ هنگام مرور مواضع سیاسی‌ای که پیش‌تر به همراه انگلس گرفته بود از عباراتی نظیر "انگلس و من" و "ما" استفاده نمود.^{۴۵} مهم‌تر این که در نامه‌ای به آدولف زورگه به تاریخ نوزدهم سپتامبر ۱۸۷۹ - که کمی بعد از انتشار/نتی-دورینگ و کمتر از چهار روز پیش از مرگ‌اش نوشته شده بود - مارکس کمال هم‌کاری بین خود و انگلس را به نمایش می‌گذارد. وی در این نامه نه تنها می‌نویسد که هنگامی که به تعطیلات می‌رفته، همواره پیشاپیش "تدابیر" لازم اتخاذ می‌شده که انگلس "امور جاری و کار کمیسیون‌ها" را اداره نماید، بلکه هم چنین به نوشتن آیین‌نامه‌ی مشهور ۱۸۷۹ خطاب به رهبری حزب سوسیال دموکرات آلمان توسط انگلس با امضاء هر دوشان اشاره نموده و می‌نویسد که در آن "نقطه نظرات ما به روشنی مطرح شده‌اند." در ضمن، وی از "رویکرد ما"، "حمایت ما"، "ما معتقدیم"، "انگلس و من"، "مشکل ما"، "اختلاف ما با [یوهان] موست"، "اسامی ما"، و بر علیه تلاش‌هایی که "برای ترغیب ما" به حمایت از مواضع متفاوتی که خود با آن مخالفت نمودند نیز در جاهای مختلفی نوشته است. وی در عین حال، پاسخ انگلس را نیز می‌ستود که از دیدگاه مشترک‌شان به رفرمیست‌های "هوادر تحولات 'مسالمت‌آمیز'" نوشته شده بود. مارکس می‌نویسد که انگلس "با گذاشتن حق طرف کف دست‌اش" به خوبی وسعت "فاصله‌ی

^{۴۵} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۴۵, ۲۸۸.

میان [هوخ‌پرگ] و ما را نشان داد.^{۴۶} اگرچه این نامه و نامه‌های بی‌شمار دیگر نشان می‌دهند که ابلهانه خواهد بود اگر که بخواهیم این دو را یگانه فرض کنیم، اما ابلهانه‌تر این است که، هم‌چون تامس، ادعا شود که "سندی در اثبات وجود هیچ گونه دکترین مشترکی [بین این دو] موجود نیست جز اصرار خود انگلس که چنین چیزی به نحوی وجود داشته یا این که باید وجود می‌داشت."^{۴۷} البته که این گفته مطلقاً نادرست است، و این که تامس مستندات مارکس را برای دکترین مشترک با انگلس انکار می‌کند حاکی از این است که تحقیقات ایشان از کمبودی رنج می‌برد که وی تمایل دارد که به دیگران نسبت بدهد: یعنی "جهالتی حیرت‌انگیز نسبت به محتویات آن چه که مارکس نوشته بود."^{۴۸}

البته که تامس از آن چه که مارکس نوشته بود بی‌خبر نیست. بنابراین، در حالی که انبوه شواهد موجود "بسند است که تا هر کسی را که توسط ایدئولوژی کور نشده باشد متقاعد سازد که مارکس و انگلس در اساس هم‌رأی بوده‌اند"^{۴۹} پس چرا کماکان بر نظریه‌ی ناهم‌رأیی پافشاری می‌شود؟ به نظر این گونه می‌رسد که هواداران نظریه‌ی ناهم‌رأیی بیش از آن که بخواهند بر مستندات تاریخی تکیه کنند، انگیزه‌های ایدئولوژیک دارند. به واقع، کارور و تامس نه تنها (و به حق) استدلال می‌کنند که باید میراث مارکس را از مرده‌ریگ استالینیسیم جدا نمود، بلکه هم چنین (و

^{۴۶} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۴۵, ۴۱۱-۱۴; see, by way of comparison, Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۴۵, ۳۹۲-۹۴.

^{۴۷} Thomas, *Marxism and Scientific Socialism*, ۳۹.

^{۴۸} Thomas, *Marxism and Scientific Socialism*, ۳.

^{۴۹} Hunley, *The Life and Thought of Friedrich Engels*, ۱۴۵.

کاملاً ناموجه) می‌گویند که به یکسان باید که از سیاست انقلابی معاصر نیز جدا گردد.^{۵۰} از سوی دیگر، موضع ضد-انگلسی فردی مانند تام راکمور با مواضع کارور و تامس متفاوت است. وی در حالی که می‌پذیرد "مارکس و انگلس به لحاظ سیاسی با یکدیگر توافق داشتند"، اما مصمم است که آن‌ها "از نظر فلسفی فاقد اتفاق نظر بودند."^{۵۱} بر خلاف نظر کارور که ادعا می‌کند که مارکس خواهان گذار به سوسیالیسم از طرق "قانونی" و "مسالمت‌آمیز" بود، راکمور، اما، در بحث خویش آن چه را که انگلس در ستایش از یاور خویش گفته بود که "او فراتر از هر چیزی یک انقلابی بود"^{۵۲} می‌پذیرد. با همه‌ی این احوال، راکمور نیز در باره‌ی فرض اختلاف فلسفی میان مارکس و انگلس به خطاست.

ارزیابی‌ای که انگلس خود از نقش خویش در فرمول‌بندی پایه‌های نظری دیدگاه سیاسی‌شان به دست می‌دهد بیش از اندازه فروتنانه است. یک سال پس از مرگ مارکس، وی در نامه‌ای خطاب به یوهان فیلیپ بکر به تاریخ پانزدهم اوت ۱۸۸۴ می‌نویسد که وی صرفاً "زیر دست" مارکس بوده است:

بدیاری من این است که پس از این که مارکس از میان ما رفت نمایندگی از وی به من سپرده شده است. من عمری را صرف انجام کاری کرده‌ام که مناسب من بود، یعنی عهده‌دار بودن نقش زیر دست

^{۵۰} Thomas, *Marxism and Scientific Socialism*, ۱-۸; Carver, *The Postmodern Marx*, ۱۱-۱۲.

^{۵۱} Rockmore, *Marx's Dream*, ۴.

^{۵۲} Carver, *The Postmodern Marx*, ۱۱-۱۲.

(ثانوی)، که فکر می‌کنم به نحو احسن این کار انجام داده باشم. و از این که استادی مثل مارکس داشتم عمیقاً خرسند بودم. اما، حال که قرار شده است که من جای مارکس را در امور نظری گرفته و نقش اول را بازی کنم، به ناگزیر خطاهایی سر خواهد زد و هیچ کس هم بهتر از خود من به این مسئله واقف نیست. تنها زمانی که اوضاع بحرانی‌تر شود آن گاه به درستی درک خواهیم نمود که با رفتن مارکس چه گوهری را از دست داده‌ایم. در میان ما کسی نیست که در وسعت بصیرت همتای او باشد، بینشی که وی را برای اخذ تصمیم در بحرانی‌ترین لحظات توانا می‌ساخت و بدون استثناء می‌توانست همواره بهترین راه حل را با پرداختن به کُنه مطلب ارایه نماید. در شرایط آرام مواقعی بود که مثلاً تصمیم من در برابر تصمیم وی درست از آب در آمده باشد، اما قضاوت‌های وی در بزنگاه‌های انقلابی تقریباً بدون لغزش بود.^{۵۳}

انگلس چهار سال بعد در *لوتویج فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان*، این گونه فروتنی در ارزیابی از سهم خویش را بار دیگر به تفصیل نوشت:

اخیراً، به طور مکرر به سهم من در این تئوری اشاره شده، و به این خاطر لازم می‌بینم که برای روشن شدن کُنه مطلب به چند نکته بپردازم. نخست این که نمی‌توانم انکار کنم که در طی چهل سال هم‌کاری با مارکس و پیش از آن نیز سهم مستقل مشخصی در پایه‌گذاری این تئوری، و به ویژه در بسط آن داشتم. اما، بخش اعظم اصول پایه، به خصوص در قلمرو اقتصاد و تاریخ، و فراتر از آن، فرمول‌بندی

^{۵۳} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۴۷, ۲۰۲.

دقیق تئوری به مارکس تعلق دارد. به استثناء کار من در برخی زمینه‌های خاص، آن چه را که سهم من به شمار می‌رود مارکس بدون من نیز به خوبی قادر به انجام آن بود. اما، در عوض آن چه را که مارکس به انجام رسانید، از من تنها ساخته نبود. مارکس از همه‌ی ما یک سر-و-گردن بالاتر و دوراندیش‌تر بوده و دیدی بسیار وسیع‌تر داشت. در حالی که همه‌ی ما در بهترین شکل‌اش آدم‌های مستعدی بودیم، مارکس، اما، یک نابغه بود. بدون وی امکان نداشت که این تئوری در جای‌گاه امروزش قرار داشته باشد. بنابراین کاملاً رواست که نام او را با خود حمل می‌کند.^{۵۴}

البته، احمقانه خواهد بود اگر که بخواهیم سهم بزرگ‌تر مارکس در هم-کاری با انگلس را انکار کنیم. اما، این واقعیتی است که به هیچ وجه تعجب‌آور نیست، زیرا که حتّاً در دوره‌ی جوانی‌اش نیز، موزز هس، که از معاصرین وی بود مارکس را این گونه توصیف نموده بود:

او خارق‌العاده است ... بزرگ‌ترین و شاید یگانه فیلسوف معتبر نسل معاصر باشد. زمانی که وی در جمع حضور می‌یابد، حال یا از طریق نوشتار و یا به شخصه در سالن سخنرانی، توجه تمام آلمان را به خود جلب می‌کند ... او ضربه‌ی نهایی مرگ را بر مذهب و فلسفه‌ی قرون وسطی وارد خواهد ساخت؛ او جدیّت عمیق‌ترین مسایل فلسفی را با نغزترین لطایف در هم می‌آمیزد. اگر روسو، ولتر، هُلبک، لسینگ، هاینه و هگل در یک شخص امتزاج یافته باشند - می‌گویم امتزاج یافته باشند

^{۵۴} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۲۶, ۳۸۲.

نه این که در کنار هم چیده شده باشند - آن شخص دکتر مارکس خواهد بود.^{۵۵}

سخن چندان بخردانه‌ای نیست این که گفته شود که انگلس (و یا هر کسی جز یک ارسطوی مدرن) نتوانسته که در سطح فکری فردی ظاهر گردد که با این چنین عباراتی توصیف می‌شود. بر عکس، بسیار به جا خواهد بود اگر که هم‌صدا با اندرسن بپذیریم که انگلس به لحاظ نظری از نقاط قوت مهمی برخوردار بوده و به نظرگاه تئوریک مشترک میان خود و مارکس کمک‌های شایانی نموده است.

در حقیقت، مارکس نخستین فردی بود که به نقاط قوت انگلس پی برده و او را از فروتنی نابجای‌اش آگاه ساخته بود. به عنوان مثال، مارکس در نامه‌ای در چهارم ژوئیه ۱۸۶۴ نوشت که: "همان طور که می‌دانی، من سر هر چیزی دچار اشتباه می‌شوم، و دوم این که سرانجام پا در جا پای تو می‌گذارم."^{۵۶} این گفته به ویژه در سال‌های ۱۸۴۰ صدق می‌کرد که نه تنها نقش انگلس در مشارکت سیاسی و فکری‌شان برجسته بود بلکه در عین حال نقش پیش‌گام را نیز به عهده داشت. بنابراین، این دو به شکل تنگاتنگی با هم کار کرده و بدین طریق توانستند به میزان زیادی از یک‌دیگر آموخته و بر سطح دانش خویش بیش از آن چه که ممکن بود که از کار انفرادی‌شان حاصل شود بیفزایند.

^{۵۵} Moses Hess quoted in Francis Wheen, *Karl Marx* (London: Fourth Estate, ۱۹۹۹), ۳۶-۳۷.

^{۵۶} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۴۱, ۵۴۶.

در مقابل، نظریه‌ی ناهم‌رأیی به این سمت گرایش دارد که اختلافات نسبتاً جزئی بین این دو مرد را بزرگ‌نمایی نموده و، از آن بدتر، فراخور حال هر کدام از منتقدین دست به جعل اختلافاتی بزند که اساساً وجود نداشتند. آلوین گولدنر در اظهارنظری پیرامون بحث له‌وین می‌نویسد که "این از ویژه‌گی‌های له‌وین است ... که فرمول‌بندی‌های وی نه تنها نادرست بوده بلکه صرفاً مضحک‌اند."^{۵۷} وی می‌افزاید این ایده که گویا انگلس روندِ عوام-پسندگری نظرات مارکس را پایه نهاد کماکان مؤثر باقی مانده "ربط چندان‌ی به حقانیت منطقی این ادعا نداشته بلکه عمدتاً به خاطر خدمات آن در برآوردن برخی نیازهاست." افسانه‌ی ناهم‌رأیی برای منتقدین مارکسیسم عملاً این فرصت را فراهم می‌سازد که برای رد هر کدام از جنبه‌های مارکسیسم کلاسیک که به مذاق‌شان خوش نمی‌آید انگلس را دست‌آویز قرار دهند.^{۵۸} در واقع، این رویکرد به گرایشی برای بازتصویر انگلس به عنوان "بلاگردان" میدان داده که تا هر کاستی‌ای را "که خواسته باشند به مارکسیسم نسبت دهند"^{۵۹} بارِ او کنند. اما، نوشتجات ضد-انگلسی به طور عمده از روی سوءنیت نوشته شده و از انسجام چندان‌ی نیز برخوردار نیستند. از آن جا که منتقدین انگلس عموماً هر بخشی از مارکسیسم را که خود نمی‌پسندند روی سرِ انگلس خراب می‌کنند، به این سبب متمایل به تناقض-گویی "بر علیه یک‌دیگر و بعضاً حتّاً بر علیه

^{۵۷} Alvin Gouldner, *The Two Marxisms* (London: Macmillan, ۱۹۸۰), ۲۸۳.

^{۵۸} Gouldner, *The Two Marxisms*, ۲۰۲.

^{۵۹} Edward Thompson, *The Poverty of Theory and Other Essays* (London: Merlin, ۱۹۷۸), ۶۹.

خودشان^{۶۰} می‌باشند. دقیق‌تر این که نویسندگان نوشتجاتی از این دست، که به درستی ادبیات انگلس-هراسی نامیده شده، آن چنان در نکوهش انگلس دست-و-پا می‌زنند که توان دیدن مشکلات بسیار عمده‌ی موجود در بحث خویش را از دست می‌دهند.^{۶۱}

این انتقاد به ویژه بر تلاش آن دسته از منتقدین انگلس که می‌خواهند به درجاتی از سازواری میان آراء او و روایت بی‌ارزش استالین از مارکسیسم اشاره کنند وارد است. مثلاً، کارور و تامس با له‌وین در این باور اشتراک دارند که گویا ایدئولوژی استالین را می‌توان از "انگلسیسم" استخراج نمود. کارور در این باره در ۱۹۸۱ نوشته بود که "امکان حیات سیاسی و آکادمیک در درون نهادهای رسمی اتحاد شوروی ... مستلزم تعهد مثبت به ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی منبعث از آثار انگلس اما با مجوز رسمی مارکس پس از مرگ‌اش است."^{۶۲} وی دو سال بعد نوشت که "مبانی [آثار فلسفی انگلس] از طریق کنفرانس، کتب الفبا و کتاب‌های راهنما به دیالکتیک رسمی شوروی منتقل گردید."^{۶۳} اگرچه، این ادعا که کارهای انگلس سرمنشاء ترجمان استالین از ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک بوده بارها تکرار شده، اما، به ندرت به این نکته اشاره می‌شود که استالین در تلاش خویش برای مشروعیت بخشیدن به رژیم ضد-

^{۶۰} Hunley, *The Life and Thought of Friedrich Engels*, ۵۵, ۶۱.

^{۶۱} Chris Arthur, "Engels as Interpreter of Marx's Economics," in *Engels Today*, ed. Chris Arthur (London: Macmillan, ۱۹۹۶), ۱۷۵.

^{۶۲} Carver, *Engels*, ۷۴; Thomas, *Marxism and Scientific Socialism*, ۴.

^{۶۳} Carver, *Marx and Engels*, ۹۷.

انقلابی‌اش زیر لوای مارکسیسم و انقلاب اکتبر، اندیشه‌های مارکس و انگلس را از جوهره‌ی انقلابی‌اش تهی ساخت.

در ارتباط با آراء انگلس، استالین آشکارا شماری از ایده‌های کلیدی منتج از کارهای او را رد نمود. نقد انگلس از ایده‌ی سوسیالیسم در یک کشور واحد، نظر وی در این باره که سوسیالیسم با محو دولت مشخص شده، و این ایده که در جامعه‌ی سوسیالیستی قانون ارزش کارکرد خود را از دست خواهد داد از جمله مواردی است که استالین آن‌ها را از تئوری رسمی شوروی حذف نموده بود. استالین در زمینه‌ی فلسفه نیز نظریه‌ی "نفی نفی" را از شرح دیالکتیک خارج ساخته بود که در دهه‌ی سی به نوعی به کیشی در روسیه تبدیل شد.^{۶۴} این اجزای اندیشه‌ی انگلس به هیچ وجه جنبه‌های کم‌اهمیتی از مارکسیسم او نبودند. آلفرد اوتن نیز در ادعایی که وی را به شکلی مفتضحانه در هم‌سویی با تلاش‌های کسانی مانند کارور قرار می‌دهد که می‌خواهند با بیرون کشیدن مارکس از مارکسیسم او را به عنوان یک نظریه‌پرداز تغییرات قانونی و مسالمت‌آمیز قالب کنند، می‌گوید که این "نوآوری‌های" استالین به تحکیم نوعی از بازخوانش از مارکسیسم انجامید که مسیر "هر گونه التزام انقلابی برای تحول سوسیالیستی" را مسدود نمود.^{۶۵} استالین در عین حال با دست بردن به طرح‌واره‌ی تاریخی که در مقدمه‌ی ۱۸۵۹ مارکس به سهمی بر نقد اقتصاد

^{۶۴} Andrew Evans, *Soviet Marxism-Leninism* (Westport: Praeger, ۱۹۹۳), ۳۲, ۳۹-۴۰, ۴۸, ۵۲; Mark Sandle, *A Short History of Soviet Socialism* (London: UCL Press, ۱۹۹۹), ۱۹۸-۱۹۹; Mark Sandle, "Soviet and Eastern Bloc Marxism," in *Twentieth-Century Marxism*, ed. Daryl Glaser and David Walker (London: Routledge, ۲۰۰۷), ۶۱-۶۷; Herbert Marcuse, *Soviet Marxism* (London: Penguin, ۱۹۵۸).

^{۶۵} Evans, *Soviet Marxism-Leninism*, ۵۲; Sandle ۲۰۰۷, ۶۷.

سیاسی مطرح شده بود، ایده‌ی مارکس و انگلس پیرامون "شیوه‌ی تولید آسیایی" را نیز از به‌کیشی رسمی شوروی حذف نمود. هدف مارکس و انگلس از پروردان این ایده سعی در درک روابط سرکوب‌گرانه‌ی طبقاتی در جوامعی بود که فاقد روابط مالکیت خصوصی بودند، امری که می‌توانست به آسانی در روشن ساختن روابط طبقاتی در روسیه‌ی شوروی به کار گرفته شود.^{۶۶} دلایل سیاسی برای انجام چنین کاری کاملاً روشن است. اما، این واقعیت که استالین به موازات تلاش خویش جهت توجیه نقش دولت در توسعه‌ی اقتصاد شوروی، وارونه ساختن روایت مارکس از رابطه‌ی میان زیربنا و روبنا را ضروری یافت، به خوبی آشکار می‌سازد که او چگونه در اندیشه‌های مارکس و انگلس تجدید نظر می‌نمود. این گونه تجدید نظر نه در چارچوب سنت بحث‌های سازنده و سالم بلکه صرفاً از طریق خواسته‌های متناقض در ارتباط با رفع نیازهای روزمره جهت توجیه اعتبارنامه‌ی سوسیالیستی "یک جامعه‌ی به واقع غیرسوسیالیستی" بود.^{۶۷}

بنابراین، نه تنها اندیشه‌ی انگلس با ایدئولوژی استالینیستی سازگاری نداشته، بلکه از ایده‌های وی می‌توان به شکلی بسیار پُر بار برای درک جوهره‌ی ضدانقلابی استالینسم استفاده نمود.^{۶۸} دست‌کم از این دیدگاه می‌توان گفت که روایت استالین از مارکسیسم گویای این واقعیت است

^{۶۶} Herbert Marcuse, *Soviet Marxism* (London: Penguin, ۱۹۷۱), ۱۰۲-۱۰۳; Paul Blackledge, *Reflection on the Marxist Theory of History* (Manchester: Manchester University Press, ۲۰۰۶), ۷۸, ۹۷, ۱۱۰.

^{۶۷} Marcuse, *Soviet Marxism*, ۱۲۸; Ethan Pollock, *Stalin and the Soviet Science Wars* (Princeton: Princeton University Press, ۲۰۰۶), ۱۷۲-۷۳, ۱۸۲.

^{۶۸} Tristram Hunt, *Marx's General* (New York: Henry Holt & Co., ۲۰۰۹), ۳۶۱-۶۲; Tony Cliff, *State Capitalism in Russia* (London: Pluto, ۱۹۷۴), ۱۶۵; Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۲۵, ۲۶۶.

که در مقایسه با شمار زیادی از افراد در دسته‌بندی ضد-انگلسی، وی درکِ بهتری از الزامات سنجش‌گرانه و انقلابی اندیشه‌ی انگلس داشت. دقیقاً به دلیل عمق سنجش‌گرانه و انقلابی آراء انگلس است که آن را با دیکتاتوری استالین ناسازگار می‌سازد. و اگر که جوهره‌ی انقلابی اندیشه‌ی انگلس به ما در درک اهداف استالین در عقیم نمودن مارکسیسم وی مدد می‌رساند، از این رو الزامات ضد-استالینیستی آثار وی باید برای سوسیالیست‌های عصر ما دلیلی مناسب برای یک ارزیابی صادقانه از سهم وی به تئوری اجتماعی و سیاسی باشد.

در مورد نظریه‌ی انگلس پیرامون دیالکتیک طبیعت که مورد هتاک‌ی بسیار قرار گرفته نیز می‌توان نکته‌ی مشابهی را بیان نمود. واقعیت این است که پس از انتشار اثر لوکاچ با عنوان *تاریخ و آگاهی طبقاتی* در سال ۱۹۲۳ تا به امروز، مردود شمردن تلاش انگلس جهت بنای نظریه‌ی مارکسیستی بر پایه‌ی درکی دیالکتیکی از طبیعت به یکی از ویژه‌گی‌های ثابت مارکسیسم غربی بدل شده است.^{۶۹}

لوکاچ در *تاریخ و آگاهی طبقاتی* می‌گوید که بسط تأسف‌بار ایده‌ی دیالکتیک از قلمرو اجتماعی به قلمرو طبیعی توسط انگلس باعث شد که وی "اساسی‌ترین تعامل، یعنی رابطه‌ی دیالکتیکی میان ذهن و عین را در پروسه‌ی تاریخی [که بدون آن] دیالکتیک خصلت انقلابی‌اش را از کف

^{۶۹} John Bellamy Foster, Brett Clark, and Richard York, *The Ecological Rift* (New York: Monthly Review Press, ۲۰۱۰), ۲۱۸.

می‌دهد^{۷۰} نادیده بگیرد. جالب این جاست که اگرچه نقد لوکاج از اندیشه-ی انگلس نفوذ قدرتمندی بر ادبیات ضد-انگلسی داشته، اما این نقد تا اندازه‌ای سرسری بوده و در واقع چیزی بیش از یک اظهارنظر گذرا به پشت‌بندی دوازده خط زیرنویس نبوده است. به علاوه، همین اظهارنظر نیز با اظهارنظرهای دیگری در همین کتاب که بیش‌تر با بحث انگلس سازگارند تعدیل شده است. به عنوان مثال، در جای دیگری در همین اثر وی از "نیاز به جداسازی دیالکتیک صرفاً عینی طبیعت از [دیالکتیک] اجتماع"^{۷۱} سخن گفته است. مهم‌تر این که، وی به فاصله‌ی تنها دو سال پس از انتشار *تاریخ و آگاهی طبقاتی*، پیرامون ایده‌ی دیالکتیک طبیعت به شکل بسیار اساسی‌تر و با لحن مثبت‌تری نوشت:^{۷۲}

بدیهی است که دیالکتیک به عنوان اصل عینی توسعه‌ی جامعه ممکن نیست که بتواند ثمربخش باشد، اگر که قبلاً به عنوان اصل توسعه‌ی طبیعت پیش از جامعه مؤثر نمی‌بود، به این معنا که اگر پیش از این به طور عینی وجود نمی‌داشت. اما، از این بحث نه می‌توان نتیجه گرفت که توسعه‌ی اجتماعی قادر به تولید اشکالی نو و عینی از حرکت، حرکت‌های دیالکتیکی نبوده، و نه می‌توان نتیجه گرفت که حرکت‌های

^{۷۰} Georg Lukács, *History and Class Consciousness* (London: Merlin, ۱۹۷۱), ۲, ۲۴n۶.

^{۷۱} Lukács, *History and Class Consciousness*, ۲۰۷.

^{۷۲} John Rees, introduction to *A Defence of History and Class Consciousness Tailism and the Dialectic*, by Georg Lukács (London: Verso, ۲۰۰۰), ۱۹-۲۱.

دیالکتیکی در توسعه‌ی طبیعت بدون وساطت اشکال نوین اجتماعی
دیالکتیکی قابل شناخت خواهد بود.^{۷۳}

این نقل قول گواهی است بر این که لوکاچ کماکان به نفی کاهش‌گری فلسفی ادامه داد، بدون آن که از آن سوی بام به دام "خطای متقابل ... شکلی از ذهن‌باوری"^{۷۴}، یعنی دقیقاً چیزی که آنتونیو گرامشی و کارل کارش نسبت به آن به عنوان پی‌آمد محتمل رد دیالکتیک طبیعت هشدار داده بودند، بیفتند. اگرچه لوکاچ، گرامشی، و کارش میان ترجمان کاهش-گرانه و ناکاهش‌گرانه‌ی نظریه‌ی انگلس از دیالکتیک طبیعت فرق می‌گذارند، منتقدین مدرن انگلس، اما، کماکان لجوجانه بر نظر خویش پافشاری می‌کنند که گویا ایده‌ی دیالکتیک طبیعت به ناگزیر به ماتریالیسم مکانیکی و پوزیتیویسم می‌انجامد.

جان بلامی فاستر بر این نظر است که این گونه نقد از انگلس از تفسیر یک‌جانبه‌ی آن چه که وی آن را "معضل لوکاچ" می‌نامد پدید آمده است. در حالی که لوکاچ خود در همان کتاب *تاریخ و آگاهی طبقاتی* به شکلی نامنسجم مخالف آن چه را که گفته بود نیز ذکر نموده به این عبارت که به واسطه‌ی بُعد مفقود ذهنی و با پذیرفتن وجود یک دیالکتیک متمایز، به عبارتی عینی، در طبیعت، روش دیالکتیکی را می‌توان در مورد طبیعت نیز

^{۷۳} Georg Lukács, *A Defence of History and Class Consciousness Tailism and the Dialectic* (London: Verso, ۲۰۰۰), ۱۰۲.

^{۷۴} Antonio Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks* (London: Lawrence & Wishart, ۱۹۷۱), ۴۴۸; see, by way of comparison, Karl Korsch, *Marxism and Philosophy* (London: New Left Books, ۱۹۷۰), ۱۲۲; Georg Lukács, *The Ontology of Social Being: Marx* (London: New Left Books, ۱۹۷۸), ۷.

به کار بُرد، مارکسیسم غربی اما تصمیم گرفته است که وجود دیالکتیک در طبیعت را از اساس تکذیب نماید.^{۷۵} این گونه ادعا نه تنها با آن چه که ما از اظهارنظرهای عموماً حمایتی مارکس در باره‌ی کار انگلس پیرامون دیالکتیک طبیعت می‌دانیم در تضاد قرار دارد، بلکه هم چنین به تحکیم گرایش قدرتمندی به سمت اشکالی از ذهن‌باوری فلسفی راه می‌برد. در نتیجه، به جای غور در آثار مارکس جهت یافتن ابزار لازم برای کمک به رهایی‌بخش مارکسیسم از خطرات دوگانه‌ی ماده‌باوری مکانیکی از یک سو و ذهن‌باوری فلسفی از سوی دیگر، مارکسیست‌های غربی تصمیم گرفته‌اند که تمامی تلاش خویش را برای به پیش بردن پروژه‌ی ایجاد اختلاف میان تفسیری ایده‌آلیستی از مارکس و تعبیری از انگلس به عنوان یک ماتریالیست مکانیکی صرف کنند.^{۷۶}

فاستر، اما، دقیقاً در تقابل با این رویکرد، به دقت توضیح می‌دهد که چگونه آثار مارکس، از طریق ایده‌ی فعالیت‌های حسی انسانی، ابزار لازم برای درک رابطه‌ی دیالکتیکی میان طبیعت و جامعه را فراهم می‌سازد. از نظر فاستر، ماده‌باوری مارکس آن چه را که وی شکلی از "کردمان طبیعی" می‌نامد به خود می‌گیرد که از آن طریق فعالیت حسی انسان در خود جهان حسی تجسم می‌یابد. دریافت‌های ما از جهان پیرامون ریشه در حس‌های طبیعی ما داشته، اما، برخلاف انگاشت‌های تجربه‌باوری، حس‌هایی که از طریق آن طبیعت به خود خویش آگاه می‌شود صرفاً دریافت‌گرهای منفعل

^{۷۵} Foster, Clark, and York, *The Ecological Rift*, ۲۲۶.

^{۷۶} Foster, Clark, and York, *The Ecological Rift*, ۲۲۶.

داده‌ها از جهان پیرامون نبوده، بلکه روندهای فعال و رو به رشدی در درون جهان طبیعی هستند که رشد و توسعه‌ی آن از طریق کنش-و-واکنش مولد انسان با طبیعت امری دایمی و ژرفنده است. فاستر تأکید می‌کند که مفهوم کردمان طبیعی با انگاشت ناگه-آیند-باورانه‌ی^{۷۷} انگلس از واقعیت سازگار بوده در عین حالی که از اشتباهات کاهش‌گرایانه از خوانش آثار وی به دور است.^{۷۸}

به علاوه، فاستر بر این باور است که این مفهوم از کردمان با دغدغه‌های زیست‌بومی معاصر نیز هم‌سازی دارد. با توجه به دغدغه‌ی زیست‌بومی معاصر در ارتباط با وحدت انسان و طبیعت می‌بینیم که انگاشت انگلس از دیالکتیک طبیعت فضایی را می‌گشاید که از طریق آن می‌توان بحران‌های اقلیمی را در ارتباط با سرشت از خود بیگانه‌ی روابط اجتماعی در نظام سرمایه‌داری درک نمود. از آن جایی که پروسه‌ی تولید در وهله‌ی نخست و مهم‌تر از همه نوعی از مبادله‌ی متابولیک با طبیعت است، بنابراین روابط از-خود-بیگانه‌ی تولید در عین حال رابطه‌ی از-خود-بیگانه شده با خود طبیعت را نیز شامل می‌گردد. در نتیجه، همان نیروهایی که گرایش سرمایه‌داری به سمت بحران‌های اقتصادی را تقویت می‌کنند، دقیقاً همان نیروها گرایش‌های متوازی به سمت بحران‌های زیست‌محیطی را نیز ایجاد می‌کنند. بنابراین، درک مارکس و انگلس از وحدت میان انسان و طبیعت بیان‌گر یک دیدگاه انقلابی است که به طور هم‌زمان دارای ابعاد سیاسی،

^{۷۷} emergentist

^{۷۸} Foster, Clark, and York, *The Ecological Rift*, ۲۱۵-۴۷.

اجتماعی، و زیست‌بومی است. انقلاب سوسیالیستی نه تنها دگرگونی روابط اجتماعی و سیاسی را در بر می‌گیرد، بلکه ضرورتاً به یک دگرگونی ریشه‌ای در روابط انسان با طبیعت نظر خواهد داشت. [وجود] رابطه‌ی ذاتی میان سرمایه‌داری و بحران‌های زیست‌بومی مؤید بحث فاستر است که می‌توان و باید این ادعای انگلس که "طبیعت اثبات دیالکتیک است" به شکل "زیست‌بوم به اثبات دیالکتیک تبدیل شده است."^{۷۹} بازنویسی شود. بنابراین، در حالی که منتقدین انگلس مایل‌اند که مارکس را صرفاً به عنوان یک نظریه‌پرداز اجتماعی تصویر کنند، نوشته‌های فلسفی انگلس، اما، بعد زیست‌بومی نیرومندی در اندیشه‌های خود وی و مارکس، و بالطبع پیوند ذاتی میان دغدغه‌های زیست‌محیطی و [مبارزه‌ی] ضد-سرمایه‌داری را آشکار می‌سازد.

به نظر من نادیده گرفتن سهم بسیار مثبت، بنیادین و کماکان مطرح انگلس به تئوری و عمل سوسیالیستی خطای بزرگی است و بحثی که فاستر مطرح نموده ادعای مرا به درستی روشن می‌سازد. اگرچه انگلس در بسیاری موارد با جنبه‌های محوری آثار مارکس هم‌رأی است، اما خود وی نیز به نوبه‌ی خویش سهمی مستقل و با ارزش به مارکسیسم داشت. بنابراین، به باور من بازبینی جدی از آثار وی بسیار مفید خواهد بود.

انگلس در کنار مارکس انقلابی در تئوری بر پا ساخت. این دو در کنار یک‌دیگر توانستند که سوسیالیسم فرانسوی، فلسفه‌ی آلمانی، و اقتصاد

^{۷۹} Foster, Clark, and York, *The Ecological Rift*, ۲۴۰, ۲۴۵.

سیاسی انگلیسی را در یک دیدگاه انقلابی از جامعه ترکیب نمایند. این پروژه‌ی اساساً مشترک [بین این دو] بر بستر یک رسانه‌ی غیرعادی قوام گرفت که عبارت بود از دست‌نوشته‌های چندپاره که در زمان حیات‌شان منتشر نشده و در نهایت تحت عنوان *ایدئولوژی آلمانی* به دست ما رسید. اگرچه این نوشته جای بحث فراوان دارد، اما همان گونه که مارکس نوشته بود و انگلس نیز آن را تکرار نمود، تهیه‌ی این متن معرف یک لحظه‌ی مهم در روند "خود-شفاف‌سازی" بود که از آن طریق چارچوب پروژه‌ی تئوریک و عملی بعدی آن‌ها شکل گرفت. کارل کارش در اظهار نظری پیرامون این دوره از حیات آن‌ها می‌نویسد:

مارکس و انگلس در طی نزدیک به دو سال پس از آن به دقت تضادهای موجود میان آراء علمی و ماتریالیستی خود و مواضع ایدئولوژیک گوناگونی که از سوی دوستان سابق‌شان در میان هگلی‌های چپ (مانند لوتویچ فویرباخ، برونو بائر، مکس استیرنر) و توسط ادبیات فلسفی سوسیالیست‌های "آلمانی" یا "واقعی" ابراز شده بود را به دقت واریسی نمودند.^{۸۰}

ویژه‌گی مشترک ادبیات ضد-انگلسی، امری که دقیقاً در تقابل با ارزیابی مارکس و انگلس از اهمیت آن برهه از زمان که آن دو دست به نوشتن دست‌نوشته‌هایی زدند که بعدها به عنوان *ایدئولوژی آلمانی* منتشر شد قرار داشته، در این است که سعی دارند که اهمیت این دست‌نوشته‌ها به عنوان

^{۸۰} Karl Korsch, *Karl Marx* (Leiden: Brill, ۲۰۱۵), ۷۷.

نشانه‌ای از یک لحظه‌ی محوری در روند خود-شفاف‌سازی فکری آن‌ها را کم‌رنگ جلوه دهند.^{۸۱}

یکی از مسایل گریبان‌گیر این گونه استدلال [ضد-انگلسی] در این است که اگرچه *ایدئولوژی آلمانی* هرگز به عنوان یک کتاب مطرح نبوده، اما مارکس و انگلس در واقع نظرات‌شان را به شکلی تنظیم کرده بودند که در سال ۴۶-۱۸۴۵ تصمیم داشتند که آن را منتشر کنند.^{۸۲} و همان طور که کارور خود نیز اشاره کرده است، کلیات روش مارکس به زبانی که در پیش‌گفتار ۱۸۵۹ وی تنظیم شده بسیار آشنا با زبانی است که در فصل مربوط به فویرباخ در *ایدئولوژی آلمانی* به کار گرفته شده است.^{۸۳} مهم‌تر این که، این دست‌نوشته‌ها در واقع سنتزی است از تمامی نظرات آن‌ها که در نوشته‌های قبلی‌شان مطرح شده بود. چنین سنتزی بر این پایه قوام گرفته است که انسان‌ها خود را از طریق کنش-و-واکنش اجتماعی و تولیدی با طبیعت برای رسیدن به نیازهای متغیرشان ساخته و بازمی-سازند.^{۸۴} این دیدگاه ریشه در آشکال نوین مبارزه‌ی اجتماعی پرولتری داشته، و به مثابه‌ی فلسفه‌ی عمل برای نخستین بار در طی دخالت‌گری

^{۸۱} Carver, *The Postmodern Marx*, ۱۰۶; Levine, *The Tragic Deception*, ۱۱۷; Carver and Blank, eds., *Marx and Engels's "German Ideology" Manuscripts*, ۱۴۰.

^{۸۲} Carver and Blank, eds., *Marx and Engels's "German Ideology" Manuscripts*, ۷.

^{۸۳} Carver, *Marx and Engels*, ۷۱.

^{۸۴} Arthur, introduction to *The German Ideology: Student Edition*, ۲۱; Chris Arthur, "Marx and Engels's 'German Ideology' Manuscripts: Presentation and Analysis of the 'Feuerbach Chapter,' A Political History of the Editions of Marx and Engels's 'German Ideology' Manuscripts reviewed by Chris Arthur," *Marx and Philosophy*, May ۲۲, ۲۰۱۰.

چشم‌گیر سیاسی در رخ‌دادهای انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ به آزمون گذاشته شده بود.

سال‌های دهه‌ی چهل [سده‌ی نوزده] به دلیل عدم تناسب میان نهاد‌های موجود قدرت در اروپا از یک سو و از سوی دیگر، رونق توسعه‌ی سرمایه-داری به عنوان یک واقعیت اجتماعی به محملی برای انتظارات دموکراتیک بزرگی بدل شده و نیاز برای ایجاد یک دگرگونی رادیکال در سراسر قاره را در دستور کار قرار داده بود.^{۸۵} اگرچه شکست این جنبش مارکس و انگلس را واداشت که تا نقش تئوریک و عملی خویش در این جنبش را به طور سیستماتیک مورد واکاوی قرار دهند، آثار بعدی آن‌ها به عنوان تداوم و تعمیق رویکردی که آن‌ها در دهه‌ی چهل بدان شکل داده بودند شناخته می‌شود. سال ۱۸۴۸ به سنگ‌محکی برای هر آن چه که آن‌ها متعاقباً نوشته و انجام دادند بدل گردید.^{۸۶} متعاقباً، هم‌کاری بی‌همتا و عمیق این دو تا هنگام مرگ مارکس در سال ۱۸۸۳ ادامه یافت. بعد از مرگ مارکس، انگلس این پروژه را از طریق کارهای تئوریک و سیاسی خویش و با آماده‌سازی برای انتشار و باز-انتشار شماری از نوشته‌های مارکس، مهم‌تر و جنجالی‌تر از همه، جلد دوم و سوم سرمایه، ادامه داد.^{۸۷}

درست است که پایه‌های استراتژی مارکس و انگلس در نیمه‌ی دهه‌ی چهل مشترکاً قالب‌ریزی گردید، اما انگلس پیش از آشنایی با مارکس نیز

^{۸۵} Eric Hobsbawm, *The Age of Revolution* (London: Abacus, ۱۹۶۲), ۳۶۶.

^{۸۶} V. I. Lenin, "Against Boycott," in *Collected Works*, vol. ۱۳ (Moscow: Progress, ۱۹۶۲), ۳۷.

^{۸۷} Thompson, *The Poverty of Theory and Other Essays*, ۶۹.

در همان راستای پروژه‌ی مشترک‌شان حرکت می‌کرده و متعاقباً سهم مهم و مستقلی را نیز در این کار مشترک به عهده داشت. در این رابطه، جونز به درستی اشاره می‌کند که:

تعدادی از گزاره‌های پایه‌ای و پایای مارکسیستی ابتدا در آثار انگلس ظاهر شدند، از جمله: جابه‌جایی تمرکز از رقابت به تولید؛ تازگی انقلابی صنایع مدرن که با بحران‌های اضافه-تولید و بازتولید دایمی ارتش ذخیره‌ی کارگران مشخص می‌شود؛ دست‌کم نطفه‌ی این بحث که بورژوازی گورکن‌های خود را به دست خویش تولید می‌کند؛ و این که کمونیسم معرف یک اصل فلسفی نبوده، بلکه نماینده‌ی "حرکتی واقعی است که شرایط موجود را واژگون خواهد ساخت"؛ طرح‌نگاری تاریخی شکل‌گیری پرولتاریا به مثابه یک طبقه؛ فرق‌گذاری میان "سوسیالیسم پرولتری" و رادیکالیسم کارفرماهای خرد یا لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط؛ و توصیف دولت به مثابه ابزار سرکوب در خدمت طبقه‌ی مالکین حاکم.^{۸۸}

این فهرست با هر میزانی هم که سنجیده شود بسیار تحسین برانگیز است. اما، این فهرست هنوز بیان‌گر کل قضیه نیست. علاوه بر این که انگلس طبقه‌ی کارگر را به عنوان عامل بالقوه انقلابی برای انجام تغییرات شناسایی نموده بود، در عین حال وی نخستین سوسیالیستی بود که به اهمیت مبارزه‌ی اتحادیه‌های صنفی در خدمت به پروژه‌ی سوسیالیستی

^{۸۸} Gareth Stedman Jones, "Engels and the Genesis of Marxism," *New Left Review* ۱۰۶ (۱۹۷۷): ۱۰۲; Gareth Stedman Jones, "Engels and the History of Marxism," in *The History of Marxism*, ed. Eric Hobsbawm (Brighton: Harvester, ۱۹۸۲), ۳۱۷; see, by way of comparison, Tony Cliff, "Engels," in *International Struggles and the Marxist Tradition* (London: Bookmarks, ۲۰۰۱).

پی برد. وی هم چنین زیربنای درک تاریخی از سرکوب زنان و تئوری واحدی از شکل سرمایه‌داری آن را پایه‌ریزی نمود. انگلس به همراه مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* درک ماتریالیستی از تاریخ را از طریق سنتزی از ایده‌ی عمل با درک تاریخی از منافع مادی به دقت تشریح نموده، و مدت کوتاهی بعد از آن نیز اولین اثر تاریخ "مارکسیستی" را قلم زد - اثری که سنت بسیار پر بار و مؤثری را برانگیخت.^{۸۹} او در پیش‌نویس خود از آن چه که بعداً به *مانیفست کمونیست* تبدیل شد، دیدگاه عامی را که در *ایدئولوژی آلمانی* مطرح شده بود در مورد شرایط ویژه‌ی آلمان در ۱۸۴۷ به کار بسته و از این طریق ایده‌ی عمیقاً دموکراتیکی را از سوسیالیسم به مثابه یک جنبش ضرورتاً اترناسیونالیستی فرمول‌بندی نمود - که اتفاقاً نشان می‌دهد که مارکسیسم در نطفه از ایده‌ی استالینی استقرار سوسیالیسم در یک کشور واحد به دور بود. افزون بر آن، انگلس بر خلاف نظر سوسیالیست‌های هم عصرش، کاملاً بر این نکته واقف بود که مبارزه برای سوسیالیسم یک بازی بده-بستان نیست. او بر این نکته مصرّ بود که سوسیالیست‌ها با حفظ استقلال حزبی کارگران موظف‌اند که از جنبش‌های بورژوا-دموکراتیک حمایت نموده به این شرط که بلافاصله پس از شکست استبداد، برای کسب قدرت به مبارزه با بورژوازی برخیزند. وی به همراه مارکس با شرکت در انقلاب ۱۸۴۸ و ایفای نقشی کلیدی به عنوان یک ژورنالیست در عملی کردن تئوری عامی که خطوط کلی آن در *مانیفست کمونیست* ترسیم شده بود توانست که بر ژرفای تئوری

^{۸۹} Paul Blackledge, "Historical Materialism," in *Oxford Handbook of Karl Marx*, ed. Matt Vidal et al. (Oxford: Oxford University Press, ۲۰۱۹).

"انقلاب دایم" بیفزاید.^{۹۰} پس از آن، وی در نبرد نظامی بر علیه استبداد پروس شرکت نمود. وی پس از شکست این جنبش بخش بزرگی از انرژی فکری خود را برای رسیدن به یک ارزیابی ماتریالیستی از نیروی نظامی صرف نمود. در این پروسه بود که "ژنرال"، آن گونه که وی در میان خانواده‌ی مارکس زبان‌زد شده بود، به یکی از بزرگ‌ترین متفکرین نظامی سده‌ی نوزدهم تبدیل گردید.^{۹۱} آثار نظامی انگلس، اگرچه اغلب تحت عنوان صرفِ عرف‌گریزی رد شده است، برای استراتژی انقلابی سده‌ی نوزدهم، اما، از اهمیت بالایی برخوردار بوده و هم اکنون نیز به رغم تغییرات شگرفی که در طی بیش از یک سده در نیروی نظامی شکل گرفته، کماکان مورد توجه سوسیالیست‌های مدرن قرار دارد.^{۹۲}

شاید مهم‌تر از همه این باشد که وی توانست با همه‌فهم کردن روش شناخت مارکسیستی نسل‌های زیادی از سوسیالیست‌ها را به سمت مارکسیسم جذب نماید. او هم چنین با کار خستگی-ناپذیر خود و هم-کاری گروهی توانست که جلدهای دوم و سوم سرمایه را برای انتشار آماده سازد. اگرچه محققین مدرن بر نارسایی‌هایی در این پروژه انگشت می-گذارند، اما بدون هیچ تردیدی کاری که وی در ارایه‌ی حتی‌الامکان

^{۹۰} Paul Blackledge, "Engels's Politics: Strategy and Tactics after ۱۸۴۸," *Socialism and Democracy* ۲۳, no. ۲ (۲۰۱۹): ۲۳-۴۵.

^{۹۱} Hunley, *The Life and Thought of Friedrich Engels*, ۲۱; Sigmund Neumann and Mark von Hagen, "Engels and Marx on Revolution, War, and the Army in Society," in *Masters of Modern Strategy*, ed. Peter Paret (Oxford: Oxford University Press, ۱۹۸۶), ۲۶۵.

^{۹۲} Paul Blackledge, "War and Revolution: Friedrich Engels as a Military Thinker," *War and Society* ۲۸, no. ۲ (۲۰۱۹): ۸۱-۹۷.

منسجم این دست‌نوشته‌ها انجام داد امری بس توان‌فرسا بود. از این تلاش طاقت‌فرسای وی چپ بسیار بهره‌مند بوده است.^{۹۳}

البته در این نیز هیچ‌گونه تردیدی نیست که مایه‌گذاری‌های انگلس به پروژه‌ی مارکسیستی دارای نقیصه‌های بسیاری هم بود. اندیشه‌ی وی پیرامون رفرمیسم، تئوری ارزش، ملی‌گرایی، و امر فرمول‌بندی یک تئوری واحد در زمینه‌ی ستم‌گری بر زنان دچار کمبودهای اساسی و بعضاً خطاهای آشکار بود. اما، اشتباه بزرگی خواهد بود اگر که بخواهیم فرصت دهیم که قضاوت ما در مورد سهم انگلس به مارکسیسم تحت‌الشعاع این گونه کاستی‌ها قرار بگیرد.^{۹۴} آن چه که لنین زمانی در مورد رُزا لوکسمبورگ گفته بود را می‌توان در مورد انگلس نیز گفت: "بعضاً اتفاق می‌افتد که عقاب‌ها پایین‌تر از مرغ‌ها پرواز کنند، اما مرغ‌ها هرگز نمی‌توانند در ارتفاعی بپرند که عقاب‌ها پرواز می‌کنند." اگرچه لوکسمبورگ نیز، هم چون هر اندیشمند واقعاً خلاق، مرتکب خطاهای تئوریک و سیاسی مهمی شد، اما وی عقابی در اندیشه‌ورزی و سیاست بود.^{۹۵} انگلس نیز، جدا از هر ضعفی که داشت، عقابی در اندیشه‌ورزی و سیاست بود. برای آن دسته از چپ انقلابی معاصر که خواهان اجتناب از محدودیت‌های رفرمیسم بدون افتادن به چاله‌ی سکتاریسم بوده، در عین حالی که به طور هم‌زمان

^{۹۳} Fred Moseley, introduction to *Marx's Economic Manuscripts 1864-1865* (Leiden: Brill, ۲۰۱۶).

^{۹۴} Paul Blackledge, "Engels, Social Reproduction and the Problem of a Unitary Theory of Women's Oppression," *Social Theory and Practice* ۴۴, no. ۳ (۲۰۱۸): ۲۹۷-۳۲۱.

^{۹۵} V. I. Lenin, "Notes of a Publicist," in *Collected Works*, vol. ۲۳ (Moscow: Progress, ۱۹۹۶), ۲۱۰.

خواهان شکل دادن به سوسیالیسمی اخلاقی و زیست‌بومی به دور از "بی-عملی" زاهد‌آبان‌های لفاظی‌های چپ‌گرایانه‌ی مدرن است، نوشته‌های انگلس کماکان از اهمیت به‌سزایی برخوردار می‌باشد.^{۹۶}

^{۹۶} Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۴, ۲۰۱; Marx and Engels, *Collected Works*, vol. ۵, ۱۱; Paul Blackledge, *Friedrich Engels's Contribution to Modern Social and Political Thought* (New York: SUNY Press, ۲۰۱۹).